

۱۴۱. چوبانی در دور دست

در دایره های غلادانی نور بارانند ،

چشمهای بسته گشوده می شوند ،

و ابرهای تاریکی در بازی رفت و آمده اند .

واژه های برآکنده ، بگزینده های زاینده مردمی ،

در کرده های فروزنده نور می بیچند ،

در عبار میانه سنگهای آسمان سر می گردانند .

\*\*\*

نور - واژه ها ، در خانه های سبانه دم و وادم ~~س~~ مرا می پوشانند .

\*\*\*

به هوا سازی نیست .

نور - واژه ها مرا می ربایند .

\*\*\*

بازگشت من در آن سنگ است که نه سایه ای پیش از این ،

نام خود را بر نوری نهاده است ،

آقا خود را در چشمان والیه چوبانی در کویر رها کرده اند .

\*\*\*

چوبان بوی مادریه سبزینده ها را دوباره می شنود ؛

” من واژه - نورم ”

حسن محارمی

فرشته ۲۰۰۳

۱۰۴ برای تو می‌خندند

رنگ از آواز دای ماند ،

و نهان از زمین .

جراخ پشیمانی خاموش ، و اشکی تالپ

\*\*\*

شب سر بازی تابه

"دیرگاهی" جان خسته مرا ندای دهد .

جنگلی در راه است .

\*\*\*

سپیده بی جانی مرا در می یابد

چیزی نگاه فرو خورده را باز می فرستد .

نور مرا به رازه ای بی پایه دچار می سازد .

و چشمان گشوده ام برای تو می خندند .

حسن مکاری

فرانسه مارس ۲۰۰۴

۱، ۱۰۲- وایِ دلم -

باز می شوم چون هستی ،

گوشه هایم می بینند ، چشم هایم می شنوند ،  
و دلم جایگاه می شود .

سگرمی واژه ها بر زبانم و سبک ترانه های بردار ...  
\* \* \*

دستی مرا می خواند

یا های بخواب رفته ام

با غم و بس بیدار گه خواب می شوند .

\* \* \*

به هسته هستی می رسم ، به سپیدی کعبه ، به بلور می رسد سنگی -

پنهان ، آرام ، خاموش

باز می شوم چون هستی

به هسته هستی می رسم ،

می جو ششم ؛ پنهان ، آرام ، خاموش ،

و دلم ، وایِ دلم ...

حسن مکاری

فخرانه بار ۲۰۰۴

۱۰۲۲ - دو طمان ، آوازنی است خدائنی

نگاهی بر دو طمان ،

د آوازنی که خدائنی است .

خشن به بزرگی تک نفس که من مانده .

در حادثه محمودی تاریخ ، افق خالی است .

و در بنیای نگاه جان ، طرف زمان نادیده نی .

نگاه از دور آید ما

بر آن در گمانه را راه نیست .

\*\*\*

آواز و فریاد و ساز ما ،

دور از واژه ها ،

میان ما راهی تازه می کشد .

\*\*\*

آنس که نگاهش دو گانه یافت -

زبان لب به جایگاه سپرد :

و در دل خدش به هنگامه های زمان .

دو طمان ؟ تنگ آوازی است خدائنی

صص نگاری بهار ۲۰۰۲

۱۰۳ - از ماه سخن بلوئیم

خدا چگونه تنهایی ام را نوشداروی، مرت است  
توانمندی در دل و نیاز در انتهای انگشتان،  
جای ریب نگاهم در آشفته قلبی که گشتان سرگردان  
و آدای رفتگان در کنار خواب شنوایی ام خاموش

\*\*\*

انگونه در آبرای بنیان زمین می چرخم،  
پایکوبی شبانه ام بیداری ماهیان،  
رواژ لکان مردمان بابالای پروانگان رسیده

\*\*\*

چگونه تخته بنید هستی را با نبود رنگ توان کرد؟  
و چگونه نوشته های آینه لکان را باز توان خواند؟

\*\*\*

از ماه سخن بلوئیم،  
که در پیغمبره ای شگفته می گردید،  
از ماه سخن بلوئیم

حسن کاری ۲۰۰۴ فرانسه

۱۰۰... بسوسیم

گویایی واژه ای در درد پنهان ،  
نور پاره ای از بازگشت گریزان .

\*\*\*

"مرز لبه های دردم به لبخنده ای کشاده میشوند  
و جان آسیم شب را می ترکاند .

\*\*\*

با مرگ به بنزد مرگ رفتن ،  
دام اهریمن تاریکی است .

\*\*\*

زندگی را بسوسیم ،  
گویایی واژه ها را بسوسیم ،  
نور پاره ها را بر باسیم .

حسن کاوی پانزده ... ۲۰۰۴

۱-۵  
پیش از بازپسین

گردنشان واژه های بر زمین قناده را می ربایند  
و در جنگهای دور دست فراموشی خاک می سپارند.

مردمان گراس ترین خویش را به نام

به گنجینه سینه های نیامدگان باز می سپارند.

نامها راههای پیچ و پیچ داشته های در هم را

بی هیچ یاداشتی می پاشند.

\*\*\*

۶  
پسند ست بارهای آسمان و میهمانی هیتلی

\*\*\*

ترسی ناخواست از راه می رسد

نام مرگ را از زباله هاسره می کتد

و مرداریدی از دهال این به باران بوسه ها درو می فرستد.

\*\*\*

انسانه های محرم کورگی به پیری خویش آرام ، باز می گردند.

پیش از بازپسین ، پس از پستترین ...

حسن حکامی پایتزی ۲۰۰۵

آمریکا

خواب، رؤیای و بیداری  
پریشان جان خویش به خواب می بینم،  
و در بیداری آرزوی پرداز را  
دست فشردگی زمان را می کاود.

\*\*\*  
خسته زانوان باد ~~سما~~ <sup>بال</sup> ، شمارش واژه ها را نیا موعده اند،  
بلور گفتاری از گذشته با با نور فرا می رسد،  
و ایستاده بر باد می تابد.

\*\*\*  
خواهش ماندن و نیاز دانش،  
به بزرگی برابر می رسند.  
افزارها بر هم می تازند،  
زمانه خواب می بیند،

\*\*\*  
بیداری من در خواب، رؤیای دانش من پرورانند،  
و خواب من در رؤیای خواهش خویش هائی دیگر است

\*\*\*  
رؤیای خواب در بیداری دیگر ~~را~~ <sup>را</sup> پایید،  
و چنین حال باخته و سرگردان از سه کانه پای توی در توی می گویم.

\*\*\*  
دست فشردگی زمان را می کاود،

پریشان جان خویش به خواب می بینم و آرزوی پرداز را...  
حسن مکالمی ۲۰۰۴ کانادا

۱۰۷- آهوی چشم صفت عالی من

گردش آبی فواره های موازی گذشتگان را  
در دور دست ترین خیال های کودکم مرد می کنم  
دستی از مهر، شراب گرم فراموشی می پراکند  
لمحه ای در کناره چشم، سپیدار ه، جایی بازمی کند

\*\*\*

ترانه اس از شب تاسیده، دست های را بر هم می کوبد  
تکرار روز، نماد پاک گذرانی دیروزی گردد

در میانه این همه تنهایی، بایاد در بجائی که جایی پای خویش را نمی شویند  
به فرزند ان دور ترین مردمان می اندیشم،  
و به تنهایی شیرینشان؛

کماه که مرا در سردابه خاطر هاشان بیاد می آورند

\*\*\*

شرابی گرم بر تبسم نیامده شان می پاشم،

و آهوی عالی بر من چشم می روزد

۱.۸ - دلبازی واژگان

مهربازی من در تنهایی اندام تو جان می گیرد .  
و دلبازی همه های دیگری در آسمان ناز تو می خوانندم .  
گر فشار آن آواز دور رسم ، که پرواز ترانه تنهایی ماست .  
\* \* \*

تو به دور تر از ماه من خیال پرواز داری .

\* \* \*

واژگانی بر ازنده خالی میان ما را پر می کنند .  
و چون بلور دستگشته ای ،  
بر پوسته های ندانسته ما شک می پرانند .  
\* \* \*

اندام تو به واژه های در راه ، مهربانی می بخشد ،  
و تنهایی مرا جان ....

حسن مکارم زستان ۸۴